



در این جا قرار است عکس شما باشد و حرف دل تان. پس همین الان جلوی دوربین بایستید و بگویید سبب و عکس به دست آمده را با یک حرف از ته دل تان برایمان بفرستید. ایمیل مان را هم که دارید.



من کوچکتر که بودم در رونمی بستم؛ نه به خاطر این که آگه حالم بد شد کسی بتونه بیاد به دادم برسه، من در رونمی بستم؛ نه به خاطر اینکه بفهمم کی ادب داره و کی ادب نداره، من در رونمی بستم؛ چون می ترسیدم!

امیررضا / ۱۵ ساله



یعنی یک سال طول کشید تا جوانه زد؟

همه می گفتند خشک شده، ولی به نظر من هنوز وقتش نرسیده بود.

صبر کردید؟

منتظر ماندم.

از اولین جوانه چند سال می گذرد؟

سی سال.

نمی خواهید عزیز را یک جای بزرگ تر بکارید؟

از در بیرون نمی رود، فکر می کنم او با صدای چرخ خیاطی من رشد می کند و به سمت نور بالا می رود. شما چه فکری می کنید؟

من هم همین فکر را می کنم. از عزیز نمی ترسید؟

دوستان از هم نمی ترسند.

اگر یک روز همه مغازه تان را مال خودش کند؟

مغازه خودش است...

محل کجاست

مکان: محله ی سلسبیل تهران
زمان: از سی سال پیش تا الان
راوی: آقا رضا خیاط

من ماموریت دارم کوله ام را بردارم و دور راه بیفتم و برای این صفحه و این ستون خاطره جمع کنم. آن هم نه هر خاطره ای، خاطره ی قهرمانی ها و فداکاری ها و حتی دل بستگی های آدم ها، آدم هایی مثل همه، مثل خودمان.

دوستی خیاط با درخت توی گلدان

به نظرم این جا اتفاق های خاصی افتاده.

اتفاق خاصی نیست.

یک درخت نصف مغازه ی کوچک شما را گرفته

و هر روز بزرگ تر می شود. این عجیب نیست؟

نه.

پس چیست؟

دوستی یک خیاط با یک درخت، همین.

دوستی شما از کی شروع شد؟

از وقتی که من جوان بودم و او یک نهال بود.

شما او را از کجا خریدید؟

دوست ها همدیگر را پیدا می کنند، همدیگر را

نمی خرند.

شما کجا او را پیدا کردید؟

همسایه ای داشتیم که برای تجارت به آفریقا

رفت و آمد داشت. این نهال را او آورده بود، اما

به این خیال که در راه ریشه اش خشک شده،

می خواست آن را دور بیندازد که من از او

خواستم آن را توی خاک بکارم، شاید خراب

نشده باشد. همسایه گفت من دوست ندارم

چیزی را بکارم و در نیاید. بیا برای تو.

شما چی؟ شما بدتان نمی آمد چیزی را

بکارید و در نیاید؟

من به همسایه هم گفتم. گفتم یک نهال برای در آمدن از

دل خاک به ریشه نیاز ندارد، به باغبان نیاز دارد.

فکر می کردید یک روز نصف مغازه تان را اشغال کند؟

اگر فکرش را می کردم که توی همچین گلدانی

نمی کاشتمش.

اصلا مگر درخت را توی گلدان می کارند؟

نه.

اسمش را گذاشته ام عزیز. یک سال، هر روز پایش آب

می ریختم و منتظرش بودم.



درست می بینم شما توی مغازه تان یک درخت دارید؟

بله.

یک درخت که آن را توی یک گلدان کاشته اید؟

بله.

یک درخت که نصف مغازه تان را گرفته است؟

مغازه خودش است.

این جا، در این مغازه ی خیاطی قدیمی چه خبر است؟

می خواهی چه خبری باشد؟

پیتر از ناحیه ی شانه مجروح شده بود، اما مجروحیت سختی نبود. به شدت دلتنگ پدر و همسرش سوفیا بود و می خواست به هر شکلی شده آن ها را به اردوگاه صلیب سرخ بلغراد بکشاند و دیداری تازه کند. او می دانست اگر پدرش بداند مجروحیت سختی ندارد، حاضر نمی شود همسرش را به دیدنش بیاورد.

نامه ی ارسالی

به اطلاع خانواده ام می رسانم که از ناحیه ی شانه مجروح شده ام که چیز خاصی نیست و به زودی خوب خواهم شد. پدر از تو خواهشی دارم. من دیگر طاقت دوری شما را ندارم و حالا که در اردوگاه بلغراد بستری هستم، فرصت خوبی ست که تو و سوفیا را یک بار دیگر ببینم. از تو خواهش می کنم با سوفیا به دیدنم بیایید.

چشم به راه تان

پیتر

نامه ی اصلی

به اطلاع خانواده ام می رسانم که به شدت مجروح شده ام و در اردوگاه بلغراد تحت درمان قرار گرفته ام. پدر در این شرایط سخت حتما می خواهم یک بار دیگر تو و سوفیا را ببینم.

چشم به راه تان

پیتر

نامه های جنگی یک سرباز شمال از شمال غربی



ماتیاس مودین امدادگر مجارستانی در سال های جنگ جهانی اول کارش نامه نوشتن از طرف مجروحین جنگ برای خانواده های شان بود. نامه هایی که گاه آن قدر نگران کننده بود که ماتیاس را مجبور می کرد تا برای کم کردن بار نگرانی گیرنده ی نامه هم که شده، بدون دست زدن به اطلاعات اصلی نامه، کمی لحن نامه را امیدوارانه تر بنویسد و بعد آن را برای گیرنده ی نامه ارسال کند. قصد داریم در هر شماره از کوله پشتی یکی از این نامه ها را همراه با دست کاری های ماتیاس در آن، برای تان چاپ کنیم.